

خاندان اسحاقیه در گیلان عصر صفوی

محمد شورمیج

استادیار گروه تاریخ دانشگاه پیام نور

تاریخ دریافت: (۹۵/۱۱/۱۷) تاریخ پذیرش: (۹۶/۰۲/۲۴)

Essay: Eshaqiyeh family in the Guilan of the Safavid period

Mohammad Shoormeij

Assistant Professor Department of History PayameNoor University

Received: (2017/05/14)

Accepted: (2017/02/05)

Abstract

Eshaqiyeh family has had the power and the kingdom in the West of Guilan, especially in the region Fouman for many years of the seventh to tenth century Hijri. This family was faced of the Mongol period in Iran with a variety of government and were often with the independence of the kingdom in the region. In the reign of the Safavid, particularly in the late period Shah Ismail I, in terms of political power weakened and they were pretty docile the central government. Finally, this family were destroyed at the time of Shah Abbas I in the year 1000 Hijri for intra-regional competition and central government centralized policies.

In this reseach , with method descriptive and analytical , had studied Political and social situation Eshaqiyeh rulers in the Guillan at the Safavid period and were paid their relationship with the Safavid and Al Kia in east Guilan.

The results research show that Eshaqiyeh family with using Geographical position and the appropriate family, Could ruled west of Gilan for many years.

Keywords: Bivh pas Guilan, family Eshaqiyeh, the Safavid government, local government

چکیده

خاندان اسحاقیه در غرب گیلان، به خصوص منطقه فومن، سالیان زیادی (از قرن هفتم تا دهم هجری) دارای قدرت و فرمانروایی بودند. این خاندان از دوره مغول، با حکومت‌های گوناگونی در ایران مواجه شدند و غالباً، به استقلال، در منطقه فرمانروایی می‌کردند؛ ولی در زمان حکومت صفویه، به‌ویژه از اواخر دوره شاه اسماعیل اول، قدرت سیاسی آنها زوال یافت و تقریباً مطیع دولت مرکزی شدند. سرانجام، این خاندان در زمان شاه عباس اول، در سال ۱۰۰۰ق، به دلیل رقابت درون منطقه‌ای و سیاست تمرکزگرایی دولت مرکزی، از بین رفتند.

در این پژوهش، با روش توصیفی و تحلیلی، به بررسی موقعیت سیاسی و اجتماعی حکام اسحاقیه در غرب گیلان عصر صفوی، و رابطه آنها با حکومت صفوی و آل کیا در شرق گیلان، پرداخته می‌شود. نتایج پژوهش نشان می‌دهد که خاندان اسحاقیه، با استفاده از موقعیت جغرافیایی و جایگاه مناسب خاندان خود، توانستند سالیان متمادی در غرب گیلان حکومت کنند.

واژه‌های کلیدی: خاندان اسحاقیه، بیه‌پس گیلان، حکومت

صفوی، حکومت محلی آل کیا

۱. مقدمه

«گیلان دوره صفویه» از سوی منوچهر کاشف نگاشته شده است، که اشاره مختصری به اسحاقیه دارد و به نوعی خلاصه نوشته‌های رایینو است (olin.org/articles/gilanwww.iranica). لذا تاکنون کار پژوهشی جدیدی در زمینه زمامداری خاندان اسحاقیه در گیلان، از سوی پژوهشگران، ارائه نشده است. در این پژوهش سعی شده است، با بررسی خاندان اسحاقیه و روابط آنها با حکومت صفوی و حکومت محلی آل کیا، اطلاعات تازه‌ای ارائه گردد تا پیش درآمدی برای تحقیقات بعدی در این زمینه باشد.

مسائل اساسی پژوهش عبارتند از: ۱. جایگاه سیاسی خاندان اسحاقیه در گیلان عصر صفویه چگونه بوده است؟ ۲. رابطه حکومت صفوی با خاندان اسحاقیه چگونه بود؟ ۳. رابطه خاندان اسحاقیه با آل کیا در شرق گیلان چگونه بود؟ ۴. چگونه خاندان اسحاقیه به زوال و فروپاشی رسیدند؟

در این پژوهش با روش توصیفی و تحلیلی به این سؤالات پاسخ داده می‌شود.

۲. پیشینه خاندان اسحاقیه قبل از حکومت صفوی

خاندان اسحاقیه از اصیل‌ترین خاندان در بیه‌پس (غرب)^۱ گیلان بود که از حدود قرن هفتم هجری، با فرمانروایی

خاندان اسحاقیه، از قرن هفتم هجری، در فومن به قدرت رسیدند و تا سال ۱۰۰۰ق، در قسمت غرب گیلان (بیه‌پس)، صاحب قدرت و فرمانروایی بودند. این خاندان مدت‌ها در غرب گیلان دارای حکومت مستقلی بود اما در زمان حکومت صفویه، کم‌کم ضعیف و تابع حکومت مرکزی شد. روابط آنها با حکومت صفوی دارای فراز و نشیب‌هایی بود ولی در بیشتر مواقع، مطیع دولت صفوی بودند. از حکام مقتدر آنها در عصر صفوی، امیره اسحاق، امیره حسام‌الدین و مظفرالسلطان (دباج) را می‌توان نام برد.

در باب منبع‌شناسی خاندان اسحاقیه، باید متذکر شد که منابع عصر صفوی، مانند عالم‌آرای عباسی، خلاصه‌التواریخ، روضة‌الصفویه و... تنها از وضعیت سیاسی خاندان اسحاقیه اطلاعاتی می‌دهند. همچنین از بین تواریخ محلی، دو منبع، تاریخ خانی لاهیجی و تاریخ گیلان فومنی، بهترین منابع برای مطالعه خاندان اسحاقیه‌اند و اطلاعات دسته اولی از اوضاع غرب گیلان در زمان حاکمیت خاندان اسحاقیه ارائه می‌دهند. پژوهش مذکور نیز بیشتر بر مبنای اطلاعات این دو منبع است (فومنی، ۱۳۴۹؛ لاهیجی، ۱۳۵۲).

در زمینه پیشینه تحقیق، باید گفت، پژوهشگران متأخر تنها اطلاعات مختصری از تاریخ سیاسی آنها ارائه می‌دهند که سرآمد آنها «رایینو» می‌باشد (رایینو، ۱۳۶۹). پژوهشگران جدید نیز کار مستقلی در زمینه خاندان اسحاقیه ارائه نداده‌اند. مثلاً در دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی به این خاندان مدخلی اختصاص داده نشده است. همچنین در دانشنامه ایرانیکا مدخلی در خصوص

۱. تقسیم گیلان به دو قسمت این سوی رودی و آن سوی رودی، که بعدها به بیه‌پس و بیه‌پیش نامگذاری شد، به دلیل وجود سپیدرود است. لذا «بی» که به لهجه محلی «بیه» خوانده می‌شود، به احتمال قریب به یقین، «بی» بود که به معنای رود است (سرتیپ‌پور، ۱۳۵۶: ۷۷-۷۸؛ پرتو، ۱۳۷۹: ۵). منظور از بیه پس، مناطق غرب سفیدرود گیلان، به مرکزیت فومن و بعد رشت، و بیه پیش مناطق شرق سفید رود گیلان، به مرکزیت لاهیجان بود و منطقه کوچصفهان حالت مرزی بین این دو قسمت را داشت که بین آل کیا و اسحاقیه دست به دست می‌شد.

(ع) و ائمه (ع) منتسب می‌کرد و غالباً برای خود شجره‌نامه‌های جعلی می‌ساختند. در تاریخ ایران، خاندان حکومتگر محلی نیز، به تأسی از پادشاهان، همین کار را انجام می‌دادند. خاندان اسحاقیه نیز خود را به روایتی به اسحاق پیامبر(ع) و به روایتی دیگر به ساسانیان منتسب کردند تا مشروعیت لازم برای فرمانروایی کسب کنند. این تفکر، از اندیشه سیاسی ایرانشهری نشأت می‌گیرد که برطبق نظریه آرمانی ایرانشهری، خاندان شاهی شایسته حکومت بودند؛ زیرا برابر اصول ایرانشهری، شخص شاه

سبب‌ساز وحدت ایران زمین بود (رک: طباطبایی، ۱۳۸۴: ۱۱۵). در دوران ایران اسلامی، فرمانروایان با انتساب به پیشوایان دینی، مشروعیت بیشتری کسب می‌کردند. لذا به نظر نگارنده، با توجه به فضای فکری دوران ایران اسلامی، الگوی سابق از قالب خاندان شاهی به خاندان نبوی یا دینی تغییر کرد و در همین راستا، چون سرسلسله خاندان اسحاقیه، شخصی به نام اسحاق بوده است، خود را به اسحاق نبی منتسب کردند.

امیران اسحاقی از قرن هشتم هجری دارای قدرت زیادی شدند و همواره با سادات کیایی درگیری داشتند. آنها از مذهب سنی شافعی پیروی می‌کردند (رک: ظهیرالدین مرعشی، ۱۳۶۴: صفحات متعدد). از آنجایی که غرب گیلان تحت تأثیر مذهب تسنن و طریقت‌های صوفیانه سنی بود، اسحاقیه نیز بر همین اساس دارای مذهب تسنن با گرایش فقه شافعی بودند.

در هنگام لشکرکشی مغول به گیلان، یکی از رؤسای بیه‌پس گیلان، به نام امیره دباح، در برابر آنها ایستادگی کرد اما با شکست از سپاهیان اولجایتو (۷۰۶ق)، ناگزیر به فرمانبرداری از مغول شد (کاشانی، ۱۳۸۴: ۶۷-۶۸). به

دباح بن فیلان شاه (۶۵۲ق)، در فومن به قدرت رسیدند (رابینو، ۱۳۶۹: ۱۴۲) و کم‌کم قدرتش را در بیه‌پس توسعه دادند و حکومت آنجا را در اختیار گرفتند. حکام اسحاقیه در نسب‌نامه خود مدعی بودند که نسب‌شان به اسحاق نبی (ع) می‌رسد (اسکندریگ منشی، ۱۳۸۲: ۱/ ۱۱۰؛ خورشاه الحسینی، ۱۳۷۹: ۲۲۲؛ حسینی استرآبادی، ۱۳۶۶: ۶۷) اما قطب‌الدین شیرازی، نسب آنها را به شاهان ساسانی و در نهایت اشکانی می‌رساند^۱ (شیرازی، ۱۳۶۹: ۱/ ۸۹).

مسئله انتساب به بزرگان، رسمی معمول در تاریخ ایران بود. مؤسس هر سلسله، برای اینکه موقعیت خود را تثبیت کند، اغلب خود را به پادشاهان باستانی یا پیامبران

۱. شجره نامه امیره دباح که در فومن سلطنت می‌کرد، عبارت است: دویاج بن علاءالدین بن رستم بن دویاج بن فیلان شاه بن رستم بن دویاج بن خیلو بن شرف‌الدوله بن سلطان شاه بن دویاج بن ارکان بن جیحون بن فنا خسرو بن ابی نصر بن اسحاق بن سلم بن قایوس بن ایرج بن حبش بن شهریار بن فیروز بن بلاش بن بهرام بن بلاش بن اردشیر بن فیروز بن نرسی بن گودرز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک [مؤسس اشکانیان] (رابینو، ۱۳۶۹: ۳-۲۲). این نسب نامه با نسب نامه ای که در دره التاج آمده اختلاف دارد. قطب‌الدین شیرازی اشاره می‌کند، حبش پدر بزرگ ارکان بن دویاج بن بلاش بن نرسی بن هرمز بن اردشیر بن فیروز بن نرسی بن گودرز بن ویهن بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بود (شیرازی، ۱۳۶۹، بخش نخست: ۸۹). اما به احتمال زیاد این نسب نامه جعلی و ساختگی می‌باشد و نمی‌توان با این روایت ثابت کرد که آنها از نسل ساسانی یا اشکانی هستند. به نظر نگارنده، معروفیت آنها به اسحاقیه یا دباحیه به خاطر اسم اشخاصی به همین نام است، که در نسب نامه آنها آمده و از اجدادشان می‌باشند. لذا انتساب به اسحاق نبی سندیت ندارد.

بن علاء‌الدین فرمانروای فومن بود. روابط وی در ابتدا با امیره محمد بیه پیشی کیایی، به دلیل سیاست مسالمت آمیزشان، خوب بود و به روایت کتاب گیلان و دیلمستان، امیر کیا، وی را در تثبیت قدرتش در غرب گیلان کمک کرد (همان: ۳۹۹). در همین منبع آمده است: «با هم متحد شدند و قسم یاد کردند که عهد نشکنند به شرطی که کوچصفهان و خمام رشت متعلق به امیر بیه پیش باشد و سایر ممالک بیه پس از فومن و رشت و تولم متعلق به امیره اسحاق باشد» (همان: ۴۰۰). اما بعد از مدتی، امیره اسحاق با میرزا علی کارکیا، جانشین امیره محمد بیه پیشی، درگیر شد. علت این تیرگی، توسعه ارضی قلمرو امیره اسحاق، به خصوص تصاحب کوچصفهان بود که همواره منطقه نزاع بود (لاهیجی، ۱۳۵۲: ۹-۱۲۸).

امیره اسحاق که از متحدین آق قوینلوها بود، در سال ۹۰۵ق، زمانی که اسماعیل میرزا و همراهانش قصد خروج از گیلان و رفتن به اردبیل را داشتند، قصد جلوگیری از آنها را داشت ولی موفق نشد (فاخته جوبنه، ۱۳۸۳: ۱۰۸). خاندان اسحاقیه در زمان امیره اسحاق، دارای قدرت زیادی در غرب گیلان شدند (ر.ک. لاهیجی، ۱۳۵۲: ۱۲۵-۱۲۹). با پادشاهی اسماعیل اول صفوی و زوال ترکمانان آق قوینلو، امیره اسحاق با مشکل تهدید حکومت مرکزی مواجه شد. حکومت صفویه پشتیبان کیاییان - رقیب خاندان اسحاقیه - بود زیرا که آنان از شاه اسماعیل در گیلان حمایت کرده بودند (خورشاه الحسینی، ۱۳۷۹: ۲۱۴؛ خواندمیر، ۱۳۶۲، ۴/ ۴۷۸) و با فروپاشی آق قوینلوها و به قدرت رسیدن صفویه، دربار آل کیا دلخوش به یاری صفویان در نزاع با اسحاقیه بود. اما

روایت مرعشی، امیره^۱ دجاج بن علاء‌الدین، از امرای نخستین اسحاقیه بود که در حدود سال ۷۶۶ق بر فومن، ماسوله و تولم فرمانروایی می‌کرد (مرعشی، ۱۳۶۴: ۲۶، ۷۹). روابط او با سادات کیایی، بر سر توسعه ارضی و تضاد مذهبی^۲، تیره بود. او با بزرگان نظامی بیه پس علیه سید علی کیا متحد شد و امیر کیا را در سال ۷۹۱ق شکست داد (همان: ۷۹، ۸۲-۸۴). امیره دجاج حدود سال ۸۱۲ق درگذشت. امیران اسحاقیه، بعد از امیره دجاج تا زمان اسحاق فومنی، چندان معروف نبودند^۳ (رک: همان: ۳۰۰، ۳۶۲، ۳۶۴-۳۶۸، ...). امیره اسحاق فومنی به کمک محمد بیه پیشی امیر آل کیا، در سال ۸۸۲ق به فرمانروایی فومن رسید (همان: ۳۹۹). او هم‌زمان با قدرت‌گیری دولت صفوی، در فومن و رشت فرمانروایی می‌کرد (همان: ۴۰۱-۴۰۲).

۲. خاندان اسحاقیه در زمان حکومت صفویه

۱-۲. فرمانروایی امیره اسحاق فومنی و روابطش با آل

کیا

در هنگام قدرت‌گیری حکومت صفویه، امیره اسحاق

۱. کلمه امیره صورتی از تلفظ محلی است و هاء آخر آن افاده تأنیث نمی‌کند، بلکه چون مردم گیلان بیشتر روی صدای آخر کلمات تکیه می‌کنند، هاء آخر نشانه کشیده شدن راء است (نویسی، ۱۳۶۸: ۳۰۸). فرمانروایان متعددی در بین خاندان اسحاقیه، به اسم دجاج بودند.

۲. آل کیا دارای مذهب شیعه زیدی بودند ولی اسحاقیه مذهب تسنن شافعی داشتند.

۳. پسر امیره دجاج، علاء‌الدین، جانشینش شد. او در سال ۸۴۴ق درگذشت و پسرش امیره دجاج جانشین وی شد. بعد از او، علاء‌الدین پسر امیره دجاج به قدرت رسید و امیره حسام‌الدین عمویش نیز در فومن قدرت داشت. امیره علاء‌الدین بعد از مرگ عموی خود، دوباره به حکومت فومن رسید (۸۶۳ هجری). او در سال ۸۸۰ هجری درگذشت و امیره اسحاق پسر وی به قدرت رسید. امیره اسحاق به کمک محمد بیه پیشی در سال ۸۸۲ هجری به فرمانروایی فومن رسید (رابینو، ۱۳۶۹: ۱۴۲-۱۴۳).

گرفتن زنان و دختران آنجا، به کوچصفهان بازگشت. میرزا علی کیا با واگذاری برخی مناطق مانند جسیجان^۱ و رحمت آباد^۲ به اسحاقیه، با آنها صلح کرد (همان: ۱۳۹-۱۴۲). پیامد آن، ضعیف شدن پایه‌های حکومت آل کیا در بیه‌پیش و افزایش قدرت امیره حسام الدین بود.

بعد از مدتی، امیره حسام الدین از قدرت زیاد سپهسالارش، عباس فومنی، به وحشت افتاد و برای جلب دوستی آل کیا، سپهسالار عباس فومنی را که محرک اصلی اختلاف دو منطقه بود، به قتل رساند (همان: ۱۴۹-۱۵۰). علاوه بر آن، با امیر نجم الدین رشتی، وکیل نفس نفیس همایون شاه اسماعیل اول، رابطه بسیار خوبی برقرار کرد. به کمک امیر نجم الدین، توانست قدرت خود را در بیه‌پس تحکیم بخشد و رابطه خوبی با حکومت صفوی برقرار نماید (امینی هروی، ۱۳۸۳: ۲۶۴-۲۶۵؛ غفاری قزوینی، ۱۳۴۳: ۲۷۰).

مدتی بعد، امیره حسام الدین از ضعف و هرج و مرج دربار آل کیا استفاده کرد و به قلمرو آنها تاخت و پیروزی‌هایی به دست آورد (لاهیجی، ۱۳۵۲: ۱۶۸-۱۷۱). امیره حسام الدین، در این زمان به اوج قدرت در گیلان رسیده بود. سلطان حسن امیرآل کیا، برای جلوگیری از توسعه طلبی امیره حسام الدین، پسر خود، خان احمد، را نزد شاه اسماعیل فرستاد و از وی یاری خواست و خواهان حل مشکل گیلان شد (همان: ۱۸۴، ۱۹۳). در پی این گفتگو، شاه اسماعیل نماینده‌ای نزد امیره حسام الدین فرستاد تا او را وادار به صلح با دربار کیایی کند اما موفق

میرزا علی کیا، به دلیل مشکلات داخلی صفویه برای تثبیت قدرت، عملاً از چنین حمایتی برخوردار نشد و در نهایت از رقیب اسحاقی خود شکست خورد.

امیره اسحاق مدتی بعد، به دلیل شیوع بیماری آبله در بیه پس، درگذشت (لاهیجی، ۱۳۵۲: ۱۳۰).

۲-۲. فرمانروایی امیره حسام الدین و روابط آن با حکومت صفوی و آل کیا

امیره اسحاق فرزند ذکوری نداشت، لذا امیره علاءالدین پسر امیره دجاج و برادرزاده وی جانشینش شد (لاهیجی، ۱۳۵۲: ۱۳۱). چون مادر امیره علاءالدین دختر کارکیا یحیی بود، وی رابطه خوبی با دربار آل کیا برقرار کرد و میرزا علی کیا، جلوس او را با ارسال نمایندگانی تبریک گفت. امیره علاءالدین پس از مذاکره با نمایندگان کیایی، بر آن شد که کوچصفهان را به بیه پیش بازپس دهد اما سپهسالار عباس فومنی، شخص دوم دربار اسحاقیه، با این کار مخالف بود. وی با امیره حسام الدین - برادر علاءالدین - که داماد او به شمار می‌رفت، متحد شد تا برادرش را برکنار کند. سپهسالار عباس، با تحریک یکی از بزرگان دربار بیه پس، امیره علاءالدین را به قتل رساند و برادرش حسام الدین را به تخت فرمانروایی بیه پس نشانده (همان: ۱۳۲-۱۳۳). در نتیجه، دوران صلح و آرامش آنها با خاندان کیایی در شرق گیلان خاتمه یافت و دوباره به خصومت باهم دیگر پرداختند.

امیره حسام الدین به تاسی از سیاست‌های سپهسالار عباس فومنی، به مخالفت با آل کیا ادامه داد و در نهایت میرزا علی کیا به مقابله با او برخاست؛ ولی شکست خورد و سپهسالار عباس فومنی، پس از غارت و خرابی شهرها و آبادی‌های بیه‌پیش گیلان و به اسارت

۱. جسیجان یا جیجان، بخشی از کهدم بود.

۲. رحمت آباد، از نواحی کهدم بوده و امروزه بخشی از رودبار می‌باشد.

نشد (جهانگشای خاقان، ۱۳۶۴: ۲۳۶)، حتی شیخ نجم الدین زرگر وکیل صفوی نیز نتوانست بین دو منطقه گیلان سازش برقرار کند (لاهیجی، ۱۳۵۲: ۱۹۸).

در این زمان امیره حسام الدین از پرداخت هدایا و خراج به حکومت صفوی تعلل می‌ورزید و به نوعی به استقلال در گیلان فرمانروایی می‌کرد (جنابدی، ۱۳۷۸: ۱۹۱؛ کیاء گیلانی، ۱۴۰۹: ۱۴). شاه اسماعیل اول از غرور و استقلال طلبی امیره حسام الدین در گیلان ناراضی بود و درصدد حمله به بیه‌پس برآمد (خورشاه الحسینی، ۱۳۷۹: ۲۲۲)؛ اما به دلیل لشکرکشی به کردستان و تثبیت قدرت داخلی خود، موفق به گوشمالی امیره حسام الدین نشد.

شاه صفوی در سال ۹۱۱ق، بعد از تثبیت قدرت خود در ایران، متوجه بیه‌پس گیلان شد. اما این بار نیز، امیره حسام الدین با میانجی‌گری امیرنجم‌الدین زرگررشتی، از حمله سپاه صفوی رهایی یافت و اعلام اطاعت کرد (امینی هروی، ۱۳۸۳: ۲۶۴-۲۶۵؛ غفاری قزوینی، ۱۳۴۳: ۲۷۰). شاه اسماعیل اول که با شورش کردها و حمله آنها به آذربایجان مواجه شد، به ناچار امیره حسام الدین را بخشید (پرتو، ۱۳۷۹: ۳۴۶).

در این زمان خان احمد اول امیر آل کیا، رابطه بسیار نزدیکی با شاه اسماعیل برقرار کرد و با پرداخت پیشکش و خراج، تحت حمایت شاه صفوی قرار گرفت (لاهیجی، ۱۳۵۲: ۳۲۱، ۳۴۹) ولی امیره حسام‌الدین همچنان قدرت برتر گیلان بود و حملاتی به قلمرو آل کیا در بیه پیش گیلان داشت.

بسامد سیاست حسام الدین نسبت به آل کیا، نارضایتی دربار شاه صفوی نسبت به آنها بود. لذا شاه اسماعیل

صفوی در سال ۹۱۷ق آماده لشکرکشی به بیه‌پس شد. امیره حسام الدین که با درگذشت امیر نجم الدین وکیل نفس نفیس همایون شاه، بدون حامی مانده بود، به ناچار مادر خود را به همراه فرزندش، با پیشکش‌های زیاد و برای اعلام اطاعت، روانه اردوی شاهی کرد (خواندمیر، ۱۳۶۲: ۴/ ۴۸۴). وقتی که شاه اسماعیل بر همه ایران استیلا یافت، بار دیگر درصدد حمله به قلمرو اسحاقیه برآمد اما با خبرحمله سلطان سلیم به مرزهای ایران، به تبریز رفت و متوجه عثمانی شد. سرانجام با شکست شاه اسماعیل در جنگ چالدران (۹۲۰ق)، فرمانروای اسحاقیه از حملات شاه صفوی مصون ماند و به نوعی حاکمیت آنها با بخت و اقبال زمانه ادامه پیدا کرد.

۲-۳- فرمانروایی امیره دباچ (مظفرالسلطان) و روابط آن با حکومت صفوی

حسام الدین در حدود ۹۲۲ق درگذشت و پسرش، امیره دباچ، جانشین وی شد. وی در آغاز فرمانروایی خود، نسبت به حکومت شاه اسماعیل اظهار اطاعت کرد و پیشکش و هدایا فرستاد (سام میرزا، بی تا: ۱۰۰). همچنین با خان احمد اول، حاکم کیایی شرق گیلان، رابطه دوستانه برقرار نمود. اما بعد از تثبیت قدرتش، سیاست استقلال طلبی در غرب گیلان در پیش گرفت. در همین رابطه خواندمیر می‌نویسد: «امیره دباچ ... در طریق عصیان سلوک می‌نماید...» (خواندمیر، ۱۳۶۲: ۴/ ۵۶۳)؛ لذا در رفتار سیاسی با دربار صفوی صادقانه نبود، به طوری که در سال ۹۲۵ق جاسوسان شاه به وی خبر دادند، امیره دباچ قصد عصیان دارد. در این زمینه سندی از ارتباط امیره دباچ با سلطان سلیم عثمانی در دست است. سلطان سلیم در سال ۹۲۳ق، بعد از غلبه بر شاه

زیادی تقدیم داشت (خواندمیر، ۱۳۶۲: ۴/۵۶۴؛ حسینی قمی، ۱۳۵۹: ۱/۱۴۱). وی تعهد کرد که مبلغ پنج هزار تومان، برای حقوق معوق دیوانی به خزانه، و بعد از آن سال به سال خراج بدهد (واله اصفهانی، ۱۳۷۲: ۲۷۳؛ جنابدی، ۱۳۷۸: ۳۱۰).

علت این رفتار سیاسی شاه اسماعیل اول و بخشش دوباره حاکم اسحاقیه گیلان، به شکست او در جنگ چالدران و تضعیف روحی و روانی شاه صفوی بازمی‌گردد. علاوه بر آن، سختی کار و مخارج لشکرکشی به گیلان نیز مزید بر علت شد. به همین دلیل امیره‌دباج را، علیرغم ارتکاب گناه نابخشودنی سیاسی، دوباره بخشید و حتی دختر خودش خیرالنساء بیگم را به همسری او درآورد و به اولقب مظفرالسلطان داد (بوداق منشی، ۱۹۹۹: ۹۴؛ غفاری قزوینی، ۱۳۴۳: ۲۷۹).

بعد از این، رابطه امیره‌دباج با شاه اسماعیل اول، تا پایان مرگش (۹۳۰ق) دوستانه بود و پیشکش و خراج خود را به خزانه شاهی می‌پرداخت (جنابدی، ۱۳۷۸: ۳۱۴). به قول فومنی، مورخ طرفدار دربار اسحاقیه: «...در منابر و دنایر به نام شاه اسماعیل زینت داد و شکرگو و در مقام اطاعت و فرمان‌برداری، اوقات خود را می‌گذرانید» (فومنی، ۱۳۵۳: ۳۶).

در دوران پادشاهی تهماسب اول، روابط امیره‌دباج با حکومت صفوی به دلایل متعددی تیره شد، و نسبت به همدیگر سوءظن و دشمنی می‌ورزیدند (فومنی، ۱۳۴۹: ۱۵). یکی از دلایل تیرگی روابط آن دو، حمایت امیره‌دباج از قزلباش‌های ناراضی پناهنده به گیلان از جمله کپک سلطان استاجلو و کمک به آنها برای مقابله با دیو سلطان روملو بود (اسکندریبیگ، ۱۳۸۲، ج ۱: ۴۷). به

اسماعیل، و فتوحاتش در مصر و شام، نامه ای به حاکم گیلان می‌دهد و او را به اتحاد علیه صفوی برمی‌انگیزد (رک: نوایی، ۱۳۴۷: ۳۱۱-۳۱۵). وی در این نامه می‌نویسد: «... بعد از این، در اتمام احوال آن نیم‌کشته ضربات رجال عسکرظفر مجال... برذمت غیرت دینیه و عهده حمیت یقینیه شما هم لازم و جازم است که به اخوان دین و خلان یقین ... متفق الاحوال والآراء گشته به فتح این مقالید حاضر و مهیا و منتظر ولود موالید اللیله حبلی باشید...» (همان: ۳۱۵). سلطان سلیم در این نامه حاکم گیلان را که باید امیره‌دباج باشد، به مخالفت با حکومت صفوی تحریک و دعوت می‌کند. این احتمال وجود دارد، از قبل نامه ای از سوی امیره‌دباج به نزد سلطان سلیم عثمانی رسیده باشد که سلطان عثمانی در جواب، چنین نامه ای را داده است. زیرا سلیم با وجود شکست دادن شاه اسماعیل در جنگ چالدران، نیازمند متحد ضعیفی چون امیره‌دباج نبود. شاید هم با ارسال این نامه، فقط قصد تحریک امیره‌دباج را داشته است. یکی از دلایل اظهار عصبانیت امیره‌دباج در منابع همین مسئله ذکر شده است.

سرانجام، شاه اسماعیل در سال ۹۲۵ق، به علت نافرمانی و سرکشی امیره‌دباج، از سیاست‌های حکومت صفوی، به دورمیش خان سردار وفادار خود دستور داد تا به همراه سرداران رستم‌دار، مازندران و کارکیا سلطان احمدخان به امیره‌دباج حمله کنند. او اظهار پشیمانی کرد و با شفاعت کارکیا سلطان احمد، سرزمین بیه پس گیلان از حمله و قتل و غارت سپاه صفوی نجات یافت (مرعشی، ۱۳۶۴: ۱۰۴؛ جنابدی، ۱۳۷۸: ۳۰۹). در نهایت، امیره‌دباج به اردوی شاه در همدان رفت و پیشکش

امیره حسام‌الدین فوت کرده بود. سلطان سیلمان در قسمتی از نامه می‌نویسد «... به قدر مقدور مراسم سعی و اجتهاد ظاهر گردانند و به هر نوع که توانند ولایت دانند در تنقیض ملک و مال و اهلاک اعوان و رجال ضلالت مآل آن ملاحظه و زنادقه کوشش تام و اهتمام تمام نمایند...» (همان: ۳۸۹). با استناد این نامه باید گفت، پیوستن امیره دباچ به سلطان سیلمان در زمان حمله‌اش به آذربایجان ایران، در ۹۴۱ق بی‌مقدمه نبوده است و از قبل زمینه‌های آن فراهم آمده بود.

علت سوم در تیرگی روابط آن دو، غرور مظفرالسلطان و روحیه استقلال‌طلبی‌اش بود (حسینی قمی، ۱۳۵۹: ۱/۲۵۵). وی در رشت، قصری عالی ساخته بود و به تنهایی چهارصد کنیز از ترک، تاجیک، رشتی و گرجی داشت (همان‌جا) و این روحیه استقلال‌طلبی او را می‌رساند.

علت چهارم، مرگ همسرسلطان (خواهر شاه) و از دست رفتن غلقه و نزدیکی آنها نسبت به همدیگر بود. همسر مظفرالسلطان تا زمانی که زنده بود، به سبب خویشاوندی، خطری او را تهدید نمی‌کرد ولی با مرگ همسرش در سال ۹۳۸ق، بیم و نگرانی مظفرالسلطان نسبت به حمله شاه تهماسب اول به گیلان بیشتر شد (فومنی، ۱۳۴۹: ۱۶-۱۷). در نتیجه، وقتی که در سال ۹۴۰ق سلطان سلیمان به ایران حمله کرد، مظفرالسلطان برای به دست آوردن پشتیبانی نیرومند، به سلطان عثمانی روی آورد تا قدرت خود را حفظ کند و از خشم شاه تهماسب در امان بماند (پارسا دوست، ۱۳۷۷: ۵۵۸). اما این کار باعث نابودی او شد. وی به استقبال سلطان سلیمان در تبریز رفت و به او هدایایی گرانقیمت داد و تا

روایت روملو، امیره دباچ هشت هزار پیاده نظام در اختیار آنها قرار داد ولی بازهم شکست خوردند (روملو، ۱۳۸۴، ج ۲: ۱۱۴۶-۱۱۴۹). امیره دباچ در دو مرتبه سپاهیانی در اختیار استاجلوهای فراری قرار داد ولی هر دو بار با شکست مواجه شد (خورشاه الحسینی، ۱۳۷۹: ۹۲-۹۳). همچنین، پس از کشته شدن کپک سلطان در سال ۹۳۳ هـ ق، سایر امرای استاجلو متحدش را پناه داد (همان: ۱۱۴۹؛ بوداق منشی، ۱۹۹۹: ۹۵). این عمل امیره دباچ، حرکتی خصمانه علیه دربار صفوی محسوب می‌شد. شاید می‌خواست با کمک به امرای قزلباش ناراضی، موجبات تضعیف دربار صفوی و استقلال خود در گیلان را فراهم کند. در نتیجه هدف اصلی امیره دباچ، خودمختاری در حکمرانی بیه پس گیلان بود.

علت دوم در تیرگی روابط آن دو، عدم اطاعت وی از حکومت صفوی و ارتباط او با دشمنان صفوی یعنی عثمانی و حتی به روایت قاضی احمد حسینی با عیبدالله خان ازبک بود. قاضی احمد حسینی درباره ارتباط امیره دباچ با ازبکان می‌نویسد: «سر از ربقه اطاعت و انقیاد... برتافته، همیشه در مقام نفاق و نقض دولت قزلباش بود و پیوسته با عیبدخان ازبک طریق مصادق پیش گرفته، کتابات موحش نامالیم درین باب به وی می‌نوشت» (حسینی قمی، ۱۳۵۹: ۱/۲۵۵).

در زمینه ارتباط او با عثمانی، دشمن اصلی صفوی، نامه‌ای از سلطان سلیمان، به تاریخ ۹۳۰ق در دست است که حاکم گیلان را علیه صفوی تحریک می‌کند (نوایی، ۱۳۴۷: ۳۸۷-۳۷۹). در این نامه سلطان سلیمان، حاکم گیلان را حسام‌الدین ذکر می‌کند اما به طور یقین مخاطبش امیره دباچ، پسرش بود. زیرا در تاریخ ۹۳۰ق

بیه‌پس گیلان را بر قلمرو حکومت خان احمدخان دوم افزود، تا خراج آنجا را جمع‌آوری و روانه خزانه شاهی کند (همان: ۲۸). در این مدت بین خان احمد دوم و سرداران بیه‌پس، مانند امیر محمد کُهدمی، درگیری و جنگ بود. سرانجام مردم بیه‌پس از رشوه‌خواری و ستم امرای لشکری خان احمد به ستوه آمدند و امیره شاهرخ از منسوبان سلسله اسحاقیه را از خلخال به گیلان آوردند و بر مسند قدرت نشانند (همان: ۳۰).

امیره شاهرخ به مدت هفت سال (۹۵۰-۹۵۷ق) به استقلال کامل در بیه‌پس گیلان فرمانروایی کرد اما سکه به نام شاه تهماسب می‌زد (همان: ۳۱). به روایت فومنی، در این مدت، وضعیت اقتصادی مردم بر اثر آرامش بهتر شد (همان: ۳۱-۳۲) و خان احمد دوم که همواره نگران برتری حکمرانان بیه‌پس گیلان بود، علیه امیره شاهرخ توطئه کرد. شاه تهماسب بر اثر این توطئه‌ها، او را به تبریز فراخواند و در نهایت کشته شد (رابینو، ۱۳۷۴: ۵۰۰).

شاه تهماسب بعد از دو سال، دوباره حکمرانی بیه‌پس گیلان را به فردی از خاندان اسحاقی، به نام محمودخان، پسر مظفرالسلطان، داد. چون محمود سلطان کوچک بود، شاه تهماسب اول، منصب وکالت وی را به احمد سلطان فومنی داد که حکومتش پنج سال طول کشید (فومنی، ۱۳۴۹: ۳۴). برآیند آرامش سیاسی در این چند سال، بازسازی بیه‌پس گیلان، بهبود زندگی مردم، رونق بازرگانی، کشاورزی و افزایش فرآورده‌های ابریشم بود (پرتو، ۱۳۷۹: ۳۷۶).

احمد سلطان فومنی وکیل، به امید به دست گرفتن فرمانروایی بیه‌پس گیلان، از بی‌کفایتی و ناپختگی سلطان

سلطانیه همراه اردو بود (خورشاه‌الحسینی، ۱۳۷۹: ۱۳۱؛ بوداق منشی، ۱۹۹۹: ۹۵؛ اسکندریگ منشی، ۱۳۸۲، ۱/ ۱۱۰). به روایت منابع صفوی، رفتار غرورآمیز مظفرالسلطان به گونه‌ای بود که مورد توجه سلطان سلیمان قرار نگرفت (حسینی قمی، ۱۳۵۹: ۱/ ۲۵۵-۲۵۶؛ بوداق منشی: همان‌جا). اما علت اصلی را باید در این موضوع دانست که مظفرالسلطان به اندازه‌ای قدرتمند نبود که سلطان سلیمان در بازی سیاسی از او به عنوان وزنه‌ای استفاده کند، لذا وی را رها کرد. با برگشت سلطان سلیمان به عثمانی، او نیز متوجه گیلان شد ولی این کار او غیر قابل‌گذشت بود و سرانجام، با شورش امیره حاتم کُهدمی، روبه‌روگردید و شکست خورد. در نهایت در سال ۹۴۲ق به شیروان گریخت (روملو، ۱۳۸۴: ۳/ ۱۲۴۴-۱۲۴۵) و در شیروان تحویل نیروهای صفوی داده شد و سرانجام در تبریز به طرز بسیار فجیعی کشته شد (همان: ۱۲۴۵).

۲-۴. خاندان اسحاقیه بعد از مظفرالسلطان تا جمشیدخان

بعد از مظفرالسلطان، امیره حاتم، از سران نظامی منطقه بیه‌پس در رشت قدرت را به دست گرفت و خود را شاه حاتم نامید و به نام خود سکه زد اما بعد از مدتی، بر اثر همکاری سرداران قدرت‌طلبی چون سپهسالار رستم فومنی با حکومت صفوی، امیره حاتم دستگیر و نزد شاه تهماسب فرستاده شد. امیره حاتم بعد از مدتی، آزاد و به کرمان تبعید شد و در همانجا درگذشت (فومنی، ۱۳۴۹: ۲۲-۲۳، ۲۷).

با استناد به نوشته‌های فومنی، منطقه بیه‌پس بعد از این واقعه دچار هرج و مرج شد. شاه تهماسب به ناچار،

رشت منتقل کرد (همان: ۵۳). به دلیل صغر سن جمشیدخان، احمد سلطان فومنی وکیل اصلی دربارش شد و با استقلال کامل امور بیه پس را اداره می‌کرد. احمد سلطان فومنی برای تحکیم پایه‌های قدرت فرمانروایی جمشیدخان، از شاه درخواست کرد تا جمشیدخان را به ازدواج دخترش، خدیجه بیگم، درآورد. سرانجام، این ازدواج سیاسی صورت گرفت و بیه پس گیلان عملاً در اختیار حکومت مرکزی صفوی قرار گرفت (همان: ۵۴-۵۵).

به استناد فومنی، در این مدت بیه پس گیلان دوباره آباد گردید و مردم آنجا آسایش یافتند. وی در این زمینه می‌نویسد: «بیه پس، مدت هیجده سال داد عیش و خرمی داده، اوقات به فرح و سرور و روزگار به عیش و حضور مصروف می‌داشتند. بیه پس از آراستگی و امنیت و آسایش، عروس دارالمرز بود» (فومنی، ۱۳۵۳: ۶۰). اما با توجه به اینکه فومنی مورخ دربار بیه پس است، لذا گزارش مذکور را باید با دید احتیاط نگریست.

پس از مرگ شاه تهماسب (۹۸۴ق)، برای مدتی در سراسر حکومت صفوی سستی و نا امنی روی داد. مشکلات دوره شاه اسماعیل دوم باعث شد که در بیه پس گیلان نیز فرصت طلبان از موقعیت استفاده کردند و میان جمشید خان و احمد سلطان فومنی اختلاف ایجاد کردند، تا جایی که جمشیدخان وی را از وکالت و پسرش، آقا میربیک، را از سپهسالاری کوچصفهان برکنار کرد (فومنی، ۱۳۴۹: ۶۲-۶۳).

خان احمد دوم، در زمان سلطان محمد خدابنده دوباره به حکومت بیه پس گیلان رسید. در این زمان، بین خان احمد دوم و جمشیدخان، به سبب توسعه ارضی، به

محمود شکایت‌هایی نزد شاه تهماسب فرستاد و از شاه خواست تا در برابر دریافت باجی بیشتر، سلطان محمود را برکنار و قدرت را به او واگذار کند. وی سلطان محمود را شایسته فرمانروایی در گیلان بیه پس ندانسته و آداب‌های او را خارج از آداب یک فرمانروا دانست (فومنی، ۱۳۴۹: ۳۴). اما شاه تهماسب اول هر دو را به قزوین فراخواند و سلطان محمود را برای تهذیب اخلاق نفسانی به شیراز فرستاد؛ معلم وی در آنجا، میرغیاث‌الدین محمد بود. خان احمدخان دوم، والی بیه پس گیلان، که همواره آرزوی تصرف بیه پس را داشت، معلم سلطان محمود را با وعده مال فراوان فریب داد. او سلطان محمود را مسموم کرد و به نزد خان احمد گریخت. شاه تهماسب نسبت به این عمل خان احمد خشمگین شد (همان: ۳۵-۳۷). به دنبال این واقعه، مردم بیه پس گیلان و منسوبان سلطان محمود به دربار شاه تهماسب در قزوین آمدند و از ستم خان احمد دوم، نزد شاه تظلم خواهی کردند. شاه تهماسب، پسر خردسال سلطان محمود، به نام جمشیدخان^۱، را در سن ده سالگی به حکومت بیه پس منصوب کرد (فومنی، ۱۳۴۹: ۴۰، ۳۷، ۵۳).

۲-۵. فرمانروایی اسحاقیه از جمشیدخان تا فروپاشی (۱۰۰۰ق)

جمشیدخان که پرورش یافته دربار صفوی بود، از سال ۹۷۵ق در بیه پس گیلان مستقر شد و پنج سال فومن را مرکز فرمانروایی‌اش قرار داد، سپس مرکزش را به

۱. جمشیدخان در دربار شاه تهماسب اول پرورش یافت و بعد از اتمام شیرخوارگی، به داشداربیک صفوی سپرده شد (فومنی، ۱۳۴۹: ۳۷، ۴۰).

فرمانروای بیه پس گیلان شدند (کریمی، ۱۳۸۲: ۳۰۵). زیرا هرچند بازماندگان خاندان حکومتگر اسحاقی بسیار ضعیف بودند و توانایی اداره بیه پس گیلان را نداشتند، اما امرای مقتدری مانند کامران میرزا کُهدمی هنوز محبوبیت و مشروعیت لازم برای حکومت در منطقه را نداشتند. لذا برای مشروعیت بخشیدن به کار خود، از عنوان خاندان اسحاقیه استفاده کردند و به نام دوپسر کوچک جمشیدخان، حکومت را به دست گرفتند.

در این زمان، خان احمد دوم، حاکم بیه پیش گیلان، دارای قدرت زیادی شد، لذا در صدد توسعه قلمرو در سمت غرب گیلان برآمد. خان احمد دوم برای عملی کردن مقاصدش، در ظاهر اظهار حمایت از فرزندان جمشیدخان کرد. در مرحله بعدی، برای بدبینی ذهن شاه صفوی نسبت به جمشیدخان، با ارسال نامه‌ای به سلطان محمد خدابنده، جمشید سلطان را متهم به تمرد و سرکشی نسبت به حکومت کرد و با این کار می‌خواست حکومت آنجا را طبق حکم شاه بگیرد (نوزاد، ۱۳۷۳: ۷۹-۸۰). همچنین، خان احمد دوم با کامران میرزا کُهدمی نیز مکاتباتی برقرار کرد و با ارسال نامه‌ای، قصد کنترل وی را داشت. خان احمد دوم در نامه‌ای، از کامران میرزا می‌خواهد که دل به مملکت بیه پس نبندد و حقوق اولاد جمشیدخان را رعایت کند (نوزاد، ۱۳۷۳: ۱۹۲-۱۹۳؛ نوایی، ۱۳۶۷: ۱/ ۱۲۹-۱۳۰) اما عملاً قصد تصرف بیه پس و سلطه بر امرای منطقه را داشت. خان احمد در نامه‌ای دیگر، در جواب نامه کامران میرزا کُهدمی می‌نویسد: «... هرکس به الکه اصلی خود اگر قانع شده به راحت باشیم بهتراست از صاحب قرانی، اگر نواب کامیاب اعلی بیه پس را به فرزندان جمشیدخان مرحوم

خصوص بر سر تصاحب کوچصفهان^۱ جنگ شد (حسینی استرآبادی، ۱۳۶۶: ۱۱۵؛ وحید قزوینی، ۱۳۸۳: ۹۳). سپاهیان بیه پس گیلان پیروز شدند و خان احمدخان دوم با تلفات بسیار عقب‌نشینی کرد. حتی جمشیدخان برای وحشت بیه پیشیان (شرق گیلان)، دستور داد از سر کشته‌شدگان کله مناره بسازند (فومنی، ۱۳۴۹: ۶۶-۶۷). به همین جهت اسکندریبگ منشی، نویسنده دربار شاه عباس اول، روابط سیاسی آنها را این‌گونه توصیف می‌کند: «بنابرداوت قدیم بین دو سلسله، فتنه و فساد بود، پیوسته لشکر به مملکت طرفین فرستاده و در نابودی بنیان دولت هم می‌کوشیدند» (اسکندر بیگ منشی، ۱۳۸۲: ۱/ ۲۶۵).

جمشیدخان بعد از برکناری احمد سلطان فومنی، منصب وکالت خود را به کامران میرزا کُهدمی داد. کامران میرزا اختیارات ملکی، مالی و سپاهی بیه پس گیلان را در اختیار داشت و قسم خورد که به جمشیدخان خیانت نکند. اما یک سال نگذشت که به همراه عده‌ای از امرا بیه پس، از جمله قرابهادر، علیه جمشیدخان برخاست. کامران میرزا و قرابهادر، بزرگان بیه پس را تابع خود کردند و وارد دارالاماره رشت شدند و جمشیدخان را دستگیر و به همراه مادرش به کُهدم فرستادند (فومنی، ۱۳۴۹: ۶۹-۷۲)؛ در نتیجه جمشیدخان عملاً آلت دست آنها شد و از خود اختیار نداشت.

بعد از جمشیدخان، دو پسر خردسالش به نام‌های محمدمین و ابراهیم‌خان نیز تحت سرپرستی قرابهادر و کامران میرزا قرار گرفتند و امرای مذکور به نام آنها

^۱ کوچصفهان منطقه مرزی بین گیلان بیه پیش و بیه پس بود.

و حراست مملکت را به جای آورد و مترصد وصول فرمان لازم درباره حکومت آنجا باشد (نوایی، ۱۳۶۷: ۱/۱۳۶۷-۱۲۵-۱۲۶؛ فومنی، ۱۳۴۹: ۷۴-۷۵). این نامه بیانگر این موضوع است که سلطان محمد خدابنده، قصد ندارد حکومت بیه‌پس گیلان را به او واگذار کند. علاوه بر آن، سلطان محمد خدابنده، در نامه‌ای، از خان احمد دوم می‌خواهد که در امور بیه‌پس گیلان دخالت نکند (نوایی، ۱۳۶۷: ۱/۱۲۷-۱۲۸). قسمتی از متن نامه شاه صفوی چنین است: «چنان به مسامع رسید که آن سلطنت پناه به حدود بیه‌پس آمده، می‌خواهد که معترض الکای او (کامران) شود. این معنی مرضی و مستحسن نیست و الکای مشارالیه نسبتی به او ندارد. می‌باید که پیرامون الکای مذکوره مردم آنجا نگشته ... به حراست و دارایی مملکت متعلق به خود اشتغال داشته ...» (همان: ۱۲۷). این سند، نشان دهنده دخالت‌های خان احمد دوم در امور بیه‌پس بود. سرانجام سلطان محمد خدابنده، حکومت رشت را به سلیمان خان، داماد جمشیدخان، و بقیه بیه‌پس گیلان را به امرای استاجلو داد (همان: ۲۶۷). خان احمد دوم که از این کار ناراضی بود، بزرگان بیه‌پس گیلان را علیه قزلباش‌ها تحریک کرد، نمونه آن شورش شیرزاد ماکلوانی در فومن علیه کامران میرزا و قزلباشان بود که توسط نیروهای قزلباش کشته شد (واله اصفهانی، ۱۳۷۲: ۶۲۹؛ اسکندریگ منشی، ۱۳۸۲: ۱/۲۶۷، ۲۶۹). وضعیت اداره منطقه بیه‌پس گیلان، بر اثر شورش‌ها و درگیری داخلی بسیار وخیم شد. سلیمان خان، حاکم رشت، بر اثر اعتراضات و شورش‌های مردم، به قزوین بازگشت و دوباره محمدامین خان از خاندان اسحاقی به حکومت بیه‌پس گیلان رسید (فومنی، ۱۳۴۹: ۹۱). اما در

گذارد مخلص ایشان را به منزله فرزند عزیز خود می‌دانم، گاه‌گاه که نام کوچصفهان می‌برم به واسطه وراثت است نه به جهت طمع در بیه‌پس... زنه‌ار که دل به بیه‌پس نبندی و به واسطه آن از اطلاعات امر شاهانه عاصی و به خون ناحق ایتم جمشیدخان راضی نگردی...» (نوزاد، ۱۳۷۳: ۱۰۳-۱۰۴). با استناد به این نامه می‌توان گفت، خان احمد دوم قصد داشت با حيله و نیرنگ بر بیه‌پس گیلان سلطه یابد و کوچصفهان را حق موروثی خود می‌دانست. اما عملاً به هیچ یک از صحبت‌های خود با کامران میرزا پایبند نبود و وقایع بعدی نیز این موضوع را به اثبات رسانده است.

متأسفانه وضعیت اداره منطقه بیه‌پس گیلان در زمان سلطان محمد خدابنده، به سبب فزون‌خواهی امراء و بزرگان منطقه مناسب نبوده است. کامران میرزا برای به دست گرفتن حکومت بیه‌پس گیلان، نماینده‌ای به دربار سلطان محمد خدابنده فرستاد و با اغراق‌گویی از مظالم جمشیدشاه شکایت کرد و اموالش را به دربار فرستاد. او با تقدیم هدایا به مقامات دربار صفوی، رسماً خواهان حکومت بیه‌پس شد (اسکندریگ منشی، ۱۳۸۲: ۱/۲۶۶). سرانجام جمشیدخان که آلت دست شده بود، توسط زبردستان قراهدار و با توطئه کامران میرزا کشته شد، تا شرایط برای حکومت وی مهیا شود (فومنی، ۱۳۴۹: ۷۳). در نتیجه، سلطان محمد خدابنده، حکومت بیه‌پس را موقتاً به کامران میرزا داد (حسینی استرابادی، همان: ۱۱۵).

در همین زمان سلطان محمد خدابنده نامه‌ای به کامران میرزا داد و از او می‌خواهد که تمام اموال دستگاه جمشیدخان را روانه دربار کند و شرایط ضبط و ربط

از:

۱. ضعف تدریجی خاندان اسحاقیه، به سبب درگیری و رقابت‌های درون‌خاناندانی برای کسب قدرت.
۲. به قدرت رسیدن امرای نظامی جاه طلبی چون کامران میرزا کُهدمی و قرابهادر که عملاً قدرت در دست آنها بود.
۳. روی کار آمدن فرمانروایان کم‌تجربه و خردسالی چون محمدامین و ابراهیم خان، فرزندان جمشیدخان، در اواخر دوره فرمانروایی اسحاقیه، در تسریع سقوط آنها مؤثر بود. به این دلیل که سران نظامی منطقه به اسم آنها عملاً بر مردم فرمانروایی می‌کردند.
۴. دخالت حکام کیایی در غرب گیلان، به‌خصوص خان احمد دوم و دسیسه و توطئه‌هایش.
۵. سیاست تفرقه براندازی حکومت صفوی در بین حکام محلی، به‌خصوص در منطقه گیلان؛ این سیاست از اواخر دوره شاه اسماعیل اول اجرا می‌شد.
۶. سیاست تمرکزگرایی شاه عباس اول در از بین بردن حکومت‌های محلی، سرانجام باعث سقوط قطعی آنها شد.

نتیجه

خاندان محلی اسحاقیه، از قرن هفتم تا پایان قرن دهم هجری، در بیه‌پس (غرب گیلان) فرمانروایی داشتند. آنها ابتدا در فومن و رشت به قدرت رسیدند و سرانجام به اکثر نواحی بیه‌پس گیلان مسلط شدند. حکام اسحاقیه مذهب سنی شافعی داشتند. آنها همواره بر سر تصاحب مناطقی چون کوچصفهان و لشت‌نشاء و نیز به دلیل شیعه مذهب بودن آل کیا، با آنان درگیر بودند. و روابطشان تیره بود.

در بین حکام اسحاقیه سه نفر به نام‌های امیره

این زمان بیه‌پس گیلان همچنان درگیر شورش‌های امرا بر سر کسب قدرت و گرفتن سرپرستی محمدامین خان و ابراهیم خان، پسران جمشیدشاه، بود (همان: ۹۱-۱۲۶). دو فرزند کوچک جمشیدخان، بازیچه دست و کیلان و امرای خود شدند و همین امر سبب اغتشاش در اداره امور بیه‌پس شد. خان احمد دوم نیز از این وضعیت نهایت استفاده را کرد و در افزایش نزاع نقش عمده‌ای داشت. برآیند این درگیری‌ها، خرابی و ویرانی اقتصاد منطقه و پریشانی زندگی و وضعیت روحی مردم بود (همان: ۱۲۵-۱۲۶).

ضعف حکومت مرکزی صفوی در زمان سلطان محمد خدابنده و درگیری‌های داخلی امرای قزلباش در مرکز حکومت صفوی، باعث عدم توجه آنها در اداره بیه‌پس گیلان شد. در نتیجه خان احمد دوم بیه‌پس گیلان را تصرف کرد و پسران جمشیدخان تحت سلطه‌اش قرار گرفتند.^۱ در نتیجه حکومت خاندان اسحاقیه که عملاً با قتل جمشیدخان از هم پاشیده شده بود، در سال ۱۰۰۰ هجری / ۱۵۹۱م و با فتح گیلان به دست شاه عباس اول، رسماً و اسماً، از بین رفت. دلایل سقوط اسحاقیه عبارتند

^۱ در مورد سرانجام زندگی پسران جمشیدخان باید گفت، دو پسر جمشیدخان، یعنی ابراهیم خان و محمدامین خان آلت دست امرای منطقه بودند. محمدامین خان در اواخر عمر تحت حمایت خان احمد دوم بود و در سال ۱۰۰۰ق، به همراه خان احمد دوم به استانبول رفت ولی، بر اثر بیماری، درگنجه درگذشت (رایینو، ۱۳۶۹: ۳۶، ۱۴۵). ابراهیم خان نیز در همین سال به دستور شاه عباس اول به کرمان تبعید شد و سرانجام در سال ۱۰۰۲ هجری در اصفهان درگذشت (همان: ۳۷).

اسحاق، امیره حسام‌الدین و امیره دباغ (مظفرالسلطان) از بقیه قدرتمندتر و مشهورتر بودند.

روابط آنها با حکومت صفوی دارای فراز و نشیب‌هایی بود و با تثبیت قدرت شاه اسماعیل اول، به تدریج مطیع حکومت مرکزی شدند. با افزایش قدرت اسحاقیه در زمان مظفرالسلطان و دخالتش در قلمرو آل کیا و نیز ارتباطش با عثمانی، روابط آنها با دولت صفوی به اوج تیرگی رسید.

بعد از مظفرالسلطان، خاندان اسحاقیه، به سبب درگیری‌های داخلی سران نظامی برای کسب قدرت و ضعف حکمرانان اواخر این سلسله، در سرایشی سقوط افتادند و سرانجام با سیاست تمرکزگرای شاه عباس اول، رسماً از بین رفتند.

منابع دوره صفوی، از اقدامات فرهنگی و اقتصادی اسحاقیه در گیلان عصر صفوی اطلاعاتی ارائه نمی‌دهند و غالب داده‌های منابع شامل اطلاعات سیاسی و درگیری‌های آنها با ملوک اطراف است.

فرجام سخن اینکه، خاندان اسحاقیه مانند بقیه ملوک محلی منطقه با استفاده از شرایط جغرافیایی مناسب و جایگاه خاندانی در منطقه، توانستند سالیان متمادی به استقلال در غرب گیلان حکومت کنند و زمانی که با سلطان مقتدری چون شاه عباس اول مواجه شدند، رسماً از صحنه سیاسی گیلان محو شدند. این حکومت محلی همانند اکثر حکومت‌های محلی در تاریخ سیاسی ایران، محلی از اعراب نداشتند و نفوذ آنها فقط محدود به غرب گیلان بود.

منابع

امینی هروی، امیر صدرالدین ابراهیم، (۱۳۸۳)، فتوحات شاهی، تصحیح، تعلیق، توضیح و اضافات محمد رضا نصیری، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
ترکمان منشی، اسکندربیک، (۱۳۸۲)، عالم آرای عباسی، زیر نظر ایرج افشار، ج ۱، چاپ سوم، تهران، امیرکبیر.
پارسادوست، منوچهر، (۱۳۷۷)، شاه تهماسب اول، تهران،

سهامی انتشار.

پرتو، افشین، (۱۳۷۹)، تاریخ گیلان از آغاز تا برپایی جنبش مشروطه، رشت، حرف نو.

جهانگشای خاقان، (۱۳۶۴)، مقدمه و پیوست الله دتا مضطر، اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.

جنابدی، میرزا بیگ، (۱۳۷۸)، روضه الصفویه، کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، چاپ اول، تهران، بنیاد موقوفات محمود افشار.

الحسینی قمی، قاضی احمد بن شرف‌الدین، (۱۳۵۹)، خلاصه التواریخ، تصحیح احسان اشراقی، ج ۱، تهران، دانشگاه تهران،

الحسینی، خورشاه بن قباد، (۱۳۷۹)، تاریخ ایلچی نظام شاه، تصحیح و تحشیه، توضیح و اضافات محمدرضا نصیری و کوئیچی هانه دا، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

حسینی استرآبادی، سید حسین بن مرتضی، (۱۳۶۶)، تاریخ سلطانی از شیخ صفی تا شاه صفی، کوشش احسان اشراقی، تهران، علمی.

خواندمیر، غیاث‌الدین بن همادالدین حسینی، (۱۳۶۲)، حبیب‌السیر، مقدمه جلال‌الدین همایی، زیر نظر محمد دبیر سیاقی، ج ۴، تهران، خیام.

روملو، حسن بیگ، (۱۳۸۴)، احسن‌التواریخ، تصحیح و تحشیه عبدالحسین نوایی، ج ۲ و ۳، چاپ اول، تهران، اساطیر.

رابینو، ه ل، (۱۳۶۹)، فرمانروایان گیلان، ترجمه جکتاجی و رضامندی، رشت، گیلکان.

سرتیپ پور، جهانگیر، (۱۳۵۶)، نشانی‌هایی از گذشته دور گیلان و مازندران، تهران، خر می.

شیرازی، علامه قطب‌الدین محمود، (۱۳۶۹)، دره التاج، بخش نخست، کوشش و تصحیح محمد مشکوه، تهران، حکمت.

صفوی، سام میرزا، (بی تا). تذکره تحفه سامی، تصحیح و مقدمه رکن‌الدین همایون فرخ، تهران، سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران.

طباطبایی، جواد، (۱۳۸۴)، دیباچه ای بر نظریه انحطاط ایران، تهران، نگاه معاصر، چاپ چهارم.

غفاری قزوینی، قاضی احمد، (۱۳۴۳)، تاریخ جهان آرا، سعی و همت مجتبی مینوی، تهران، حافظ.

فاخته جوبنه، (۱۳۸۳)، کروئولوژی تاریخ گیلان، رشت،

فرهنگی.

Kasheff, Manouchehr, Gilan history under the Safavids, Encyclopaedia Iranica, vol. x, www.iranicaonline.org/articles/gilan.

گیلکان.

فومنی، عبدالفتاح، (۱۳۵۳)، تاریخ گیلان، تصحیح عطاءالله تدین، تهران، فروغی.

_____، (۱۳۴۹)، تاریخ گیلان، تصحیح و تحشیه منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

کیاء گیلانی، سید احمد بن محمد، (۱۴۰۹ق)، سراج الانساب، تحقیق مهدی رجائی، قم، کتابخانه عمومی آیه الله العظمی مرعشی نجفی.

کریمی تیمجانی، حسن، (۱۳۸۲)، تاریخ رانکوه، تهران، انتشارات آن.

کاشانی، ابوالقاسم عبدالله بن محمد (۱۳۸۴)، تاریخ اولجایتو، اهتمام مهین همبلی، تهران، علمی و فرهنگی.

لاهیجی، علی بن شمس الدین، (۱۳۵۲)، تاریخ خانی، تصحیح و تحشیه منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

مرعشی، میر تیمور، (۱۳۶۴)، خاندان مرعشی مازندران، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، اطلاعات.

ظهیرالدین مرعشی (۱۳۶۴)، گیلان و دیلمستان، تصحیح و تحشیه منوچهر ستوده، چاپ دوم، تهران، اطلاعات.

منشی قزوینی، بوداق (۱۹۹۹)، جواهر الاخبار، به کوشش محمدرضا نصیری - کوئیچی هانه دا، توکیو، مؤسسه مطالعات فرهنگها و زبانهای آسیا و آفریقا.

نوابی، عبدالحسین (اهتمام)، (۱۳۴۷ و ۱۳۶۸)، شاه اسمعیل صفوی (مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی، همراه با یادداشت‌های تفضیلی)، تهران، بنیاد فرهنگ ایران و چاپ تهران، ارغوان.

_____ (۱۳۶۷)، شاه عباس (مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی، همراه با یادداشت‌های تفضیلی)، ج ۱، تهران، زرین.

نوزاد، فریدون، (۱۳۷۳)، نامه‌های خان احمد خان گیلانی، تهران، بنیاد موقوفات محمود افشار.

واله اصفهانی، محمد یوسف، (۱۳۷۲)، خلدبرین (ایران روزگار صفویان)، کوشش میرهاشم محدث، تهران، بنیاد موقوفات محمود افشار.

وحید قزوینی، میرزا محمد طاهر، (۱۳۸۳)، تاریخ جهان آرای عباسی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات سید سعید میر محمد صادق، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات

نمودار فرمانروایان اسحاقی در زمان روی کار آمدن حکومت صفویه تا سقوط آنها (۱۰۰۰ق)

(رابینو، ۱۳۶۹: ۱۴۸)

علاءالدین (۸۴۴-۸۱۲ق)

